

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## تا عاشورا

گزارش مستند و تاریخی از ورود کاروان حسینی به کربلا تا شب عاشورا  
(براساس دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ)  
ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

مؤلف: مصطفی پورنجاتی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: اسوه

قطع: جیبی

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

سایت سازمان: [www.awqaf.ir](http://www.awqaf.ir)

سایت معاونت: [www.mfso.ir](http://www.mfso.ir)

سایت مجتمع: [www.mfpo.ir](http://www.mfpo.ir)

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه  
معاونت فرهنگی و اجتماعی

آدرس مجتمع: قم، خیابان صفاییه، کوچه ممتاز، کوی ۷، پلاک ۳۲  
مجتمع فرهنگی پژوهشی معاونت فرهنگی و اجتماعی

سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۶۴۳۱-۰۲۵۱-۷۷۳۷۱۳۱-۰۲۵۱

قیمت: ۱۵۰۰ تومان

## تا عاشورا

گزارش مستند و تاریخی از ورود کاروان حسینی  
به کربلا تا شب عاشورا

بر اساس دانش نامه امام حسین علیه السلام

- ۳۷..... منع امام و یارانش از آب.....
- ۳۹..... روزی که عباس علیه السلام «سقا» نامیده شد.....
- ۴۱..... فرمان ابن زیاد برای شتاب در نبرد با حسین علیه السلام.....
- ۴۵..... حیلۀ شمر برای جدایی امام علیه السلام از برادرش عباس علیه السلام.....
- ۴۷..... آخرین شب نیایش.....
- ۵۱..... پیشنهاد حسین علیه السلام به خانواده و یارانش برای بازگشت.....
- ۵۳..... پاسخ خانواده و یاران امام حسین علیه السلام، به پیشنهاد بازگشت.....
- ۵۷..... یاران، جایگاه هایشان در بهشت را می بینند.....
- ۵۸..... بی مانندترین شب تاریخ.....
- ۶۰..... حال زینب علیه السلام در شب عاشورا.....

### فهرست مطالب

- ۷..... سلام بر حسین علیه السلام.....
- ۹..... پیش گفتار.....
- ۱۱..... اشارت پدر.....
- ۱۵..... نمایی از مسیر کاروان حسینی به سمت کربلا.....
- ۱۷..... وسوسه ای به نام مُلکِ ری.....
- ۱۹..... محاصره امام علیه السلام در سرزمین اندوه و بلا.....
- ۲۱..... نامه ای که ارزش جواب دادن نداشت.....
- ۲۳..... بپرس حسین چرا آمده است؟.....
- ۲۷..... تلاش های ابن زیاد برای حرکت دادن لشکر به سوی کربلا.....
- ۲۹..... جنگ طلبی ابن زیاد.....
- ۳۳..... تلاش های حبیب برای بسیج قبیله بنی اسد.....

### سلام بر حسین (ع)

نام و یاد معطر امام حسین (ع)، از کودکی تا بزرگسالی بر لب و جان ما ایرانیان مسلمان جاری است؛ و این فضای دلپذیر و نورانی، به ویژه در ماه محرم و صفر، رونقی دیگر می‌گیرد.

این امام عزیز، در میان شیعیان، مسلمانان و حتی سایر مردم، بیشتر با حادثه عاشورا شناخته شده است - حادثه ای که درخشان ترین بخش زندگی ایشان است - .

معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه با بررسی کتاب های موجود پیرامون امام حسین (ع) کتابی چهارده جلدی با نام دانش نامه امام حسین (ع) که نتیجه تلاش ده ساله آیت الله ری شهری و جمعی از محققان موسسه علمی - فرهنگی دارالحدیث را انتخاب و بصورت چکیده در دوره ای هفت جلدی منتشر می نماید.

این اثر دستاورد جستجوی علمی در بیش از پانصد منبع تاریخی، حدیثی، فقهی، تفسیری و کلامی می باشد. در این کتاب، درباره همه دوران های حیات حضرت اباعبدالله الحسین (ع) تحقیق شده است.

از آنجا که مخاطبان این اثر ارزشمند، عموم مردم نیستند، بر آن شدیم تا امسال برای همه اعضای یک خانواده، اعم از زن و مرد؛ و کودک و جوان و بزرگسال را با پشتوانه آن کتاب تحقیقی، ولی به زبانی ساده و شیوا و قالبی هنرمندانه آماده و تقدیم شما کنیم. دستاورد کار، بسته ای فرهنگی است که پیش رویتان قرار دارد.

در پایان ضمن تشکر از همکاری موسسه علمی - فرهنگی دارالحدیث توفیقات محققان این موسسه را از خداوند سبحان مسئلت داریم.

امیدواریم به لطف خداوند مهربان، درس آموزی ها و عزاداری هایمان در مکتب سید و سالار آزادگان جهان، امام حسین (ع)، روز به روز خالصانه تر و عمیق تر گردد.

معاونت فرهنگی و اجتماعی  
سازمان اوقاف و امور خیریه

همکاران پژوهشگرشان در مؤسسه دارالحدیث است. در جلد پیش رو، *تا عاشورا*، خلاصه‌ای از حوادث ورود به کربلا تا شب عاشورا، گزارش شده است.

### پیش‌گفتار

نقل و گزارش آنچه در ماجرای نهضت حسینی، بر حضرت اباعبدالله علیه السلام و خانواده گرانقدر و یاران ارجمندشان گذشت، برنامه‌ای هرساله و عمومی است. از این رو، در دست بودن کتابچه‌ای که این حوادث را براساس سیر زمانی آن‌ها روایت کند و البته دارای پشتوانه پژوهش‌های تاریخی - حدیثی معتبر باشد، ضرورتی جاری و همیشگی است.

با نظر احترام و فروتنی به همه آنان که پیشگام و پیش‌کسوت نگارش کتاب‌های «مقتل» بوده‌اند، برآن شدیم با نظمی تازه و ظاهری نو، نقل‌های برگزیده و معتبرتر از ذکر مصایب کاروان حسینی را تقدیم شما کنیم. منبع اصلی این کتاب، *دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ*، اثر آیت‌الله ری‌شهری و

حسین علیه السلام، روانه کرده بود. هنگامی که رسیدم، گویی به جایگاه علی علیه السلام و اشاره با دستش نگریستم. اسبم را چرخاندم و به سوی حسین بن علی علیه السلام بازگشتم و به او، سلام دادم و گفتم: «پدرت، داناترین مردم بود و من، در فلان موقع، کنارش بودم. چنین و چنان فرمود. به خدا سوگند، تو در این زمان، کشته می شوی!». حسین علیه السلام فرمود: «تو می خواهی چه کنی؟ آیا به ما می پیوندی، یا به خانواده ات ملحق می شوی؟». گفتم: به خدا سوگند، من، فردی بدهکار و عیالوارم، و گمانی نمی برم، جز آنکه به خانواده ام ملحق می شوم». حسین علیه السلام فرمود: «حال که به ما نمی پیوندی، نیازت را از این مال (مالی که پیش رویش نهاده شده بود) بردار، پیش از آنکه بر تو حرام شود. سپس، از این منطقه دور شو که - به خدا سوگند -، هر کس فریاد یاری خواهی ما و برق شمشیرها را ببیند و یاری مان ندهد، بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله، لعنت شده است». گفتم: «به خدا سوگند، امروز، هر دو کار را با هم انجام

### اشارت پدر

نویسنده *المطالب العالیه* از مردی از قبیله بنی ضبّه نقل می کند در مسیر جنگ صفین، علی علیه السلام در کربلا فرود آمد. کناری ایستاد و با دستش اشاره کرد و فرمود: «اینجا جایگاه فرود آمدن مرکب هایشان، و سمت چپ آن، جای بار و بُنه شان است». سپس با دستانش به زمین زد و مُشتی از خاک آن را برگرفت و آن را بویید و فرمود: «وه که چه خون هایی بر آن، ریخته می شود!». بعدها حسین علیه السلام به کربلا آمد. من، در میان سوارانی بودم که ابن زیاد، آن ها را به سوی

نمی‌دهم. مالت را بگیرم و یاری‌ات نکنم؟!». مرد ضَبَّی، بازگشت و آنجا را وا نهاد.<sup>۱</sup>

صفحه سفید

---

۱. مطالب‌العالیه: ج ۴ ص ۳۲۶ ح ۴۵۱۷، درباره‌ی خبر دادن پیامبر ﷺ و امیرالمؤمنین علیه السلام از شهادت امام حسین علیه السلام رک: دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۳ ص ۱۷۷ (بخش ششم / فصل دوم / خبر دادن پیامبر ﷺ از شهادت امام حسین علیه السلام) و ص ۲۴۷ (فصل سوم / خبر دادن امیر مؤمنان علیه السلام از شهادت امام حسین علیه السلام).

### نمایی از مسیر کاروان حسینی به سمت کربلا

امام حسین علیه السلام، پس از خارج شدن از مدینه، از سوم شعبان تا هشتم ذی‌حجه سال شصت هجری، حدود چهارماه و پنج روز در مکه توقف کرد و پس از دریافت نامه مسلم بن عقیل رضی الله عنه از کوفه - که حاکی از آمادگی کوفیان برای حمایت از ایشان در برابر حکومت یزید بود -، و نیز احساس خطر جدی از ناحیه کارگزاران نظام حاکم در مراسم حج، در هشتم ذی‌حجه، مکه را به قصد کوفه، ترک کرد. کاروان امام علیه السلام، پس از طی کردن ۲۸ منزل، پس از مکانی که «شراف» نام داشت، در حدود ۱۶۰ کیلومتری کوفه،<sup>۱</sup> با مشاهده سپاه خُر از دور، از مسیر کوفه به سمت چپ، متمایل گردید و در

۱. رک: نقشه در پایان کتاب.

«ذوْحَسَم» با سپاه خُر، مواجه شد. چون خُر مانع حرکت طبیعی کاروان امام علیه السلام به سمت کوفه و یا بازگشت بود، همراهان امام علیه السلام و سپاه خُر، در مسیری نیم‌دایره‌ای، به حرکت، ادامه دادند و سرانجام، کاروان امام علیه السلام پس از طی ۳۴ منزل (حدود ۱۴۴۷ کیلومتر)<sup>۱</sup> در ۲۵ روز، در دوم محرم سال ۶۱ هجری به سرزمین کربلا رسید و از روز دوم تا روز دهم محرم، امام علیه السلام و یارانش در کربلا منزل گزیده بودند که حادثه جان‌خراش عاشورای ۶۱ هجری به وقوع پیوست.<sup>۲</sup>

۱. رک: نقشه در پایان کتاب.

۲. رک: دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۲۹۷.



### وسوسه‌ای به نام مُلکِ ری

ابن‌زیاد، فرمانِ حکومتِ ری را به نامِ عمر سعد نوشت و از سوی دیگر، به او فرمان حرکت داد.

موازی این ماجرا، امام حسین علیه السلام و خانوادهٔ گران‌قدر و اصحاب ارجمنده‌اش، در راه کوفه بودند. حرکت آن امام بزرگ باعث شد ابن‌زیاد، دستپاچه، به عمر سعد پیغام برساند که از ادامهٔ مسیرش منصرف شود و به سوی حسین حرکت کند. او بار دیگر وعده‌اش را یادآوری کرد تا انگیزه‌های مادی‌اش را تقویت کند. به او گفت: «هنگامی که از کار ما و او فارغ شدیم، به سوی فرمانروایی خود می‌روی». عمر سعد به او گفت: «اگر ممکن است، مرا از این کار معاف کن». عبیدالله به او گفت: «باشد. قبول؛ اما به این شرط که فرمان حکومتِ ری را به ما باز گردانی». عمر سعد با شنیدن این حرف، گفت: «امروز را به من مهلت بده فکر کنم». او برگشت تا با نزدیکانش مشورت کند. اما با هرکس مشورت کرد، او را از پذیرش این کار، منع کردند. اما واقعیت این است که دل عمر سعد، درگیر محبت

فرمانرواییِ ری بود. به سوی ابن‌زیاد رفت تا تصمیمش را بگوید. از ابن‌زیاد خواست که اگر می‌شود، فرمان‌رواییِ ری را به او بسپرد، ولی کس دیگری را به جای او به سوی حسین، روانه کند، اما ابن‌زیاد به او گفت: «من برای فرستادن کسی، از تو مشورتی نخواسته‌ام. اگر با لشکر ما می‌روی، برو؛ وگرنه، فرمانِ مُلکِ ری را به ما باز گردان». عمر نیز وقتی دید او پافشاری می‌کند، گفت: «می‌روم».

کاش به یاد می‌آورد آن روز را که علی علیه السلام به او فرمود: تو در چه حالی هستی، هنگامی که در دوراهیِ برگزیدن بهشت یا دوزخ قرار می‌گیری و دوزخ را برمی‌گزینی؟!<sup>۱</sup>. شاید هم سخن امیرالمؤمنین علیه السلام را به یاد آورد؛ ولی محبتِ مُلکِ ری، نگذاشت درست تصمیم بگیرد و بهشت را انتخاب کند. عمر، با چهار هزار نفر، حرکت کرد و فردای روز رسیدن حسین علیه السلام به نینوا، به آنجا رسید.<sup>۲</sup>

۱. تهذیب‌الکمال: ج ۲۱ ص ۳۵۹، کنز‌العمال: ج ۱۳ ص ۶۷۴ ح ۳۷۷۲۳.  
۲. تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۰۹، تاریخ دمشق: ج ۴۵ ص ۴۹، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۵، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۸۵، دانش‌نامهٔ امام حسین علیه السلام بر پایهٔ قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۳۷۲.

### محاصره امام علیه السلام در سرزمین اندوه و بلا

حربن یزید دستور داشت مانع حرکت طبیعی کاروان امام علیه السلام به سمت کوفه شود. کاروان حسینی و افراد حر، همچنان با هم راه می‌پیمودند تا به نینوا رسیدند؛ جایی که حسین علیه السلام، آن را منزلگاه قرار داد. در این وقت، سواری بر اسبی اصیل، پدیدار شد که مسلح بود و کمانی بر شانه داشت و از کوفه می‌آمد. همگی ایستادند و منتظرش بودند. چون به آن‌ها رسید، به حربن یزید و یارانش سلام گفت؛ اما به حسین علیه السلام و یارانش سلام نگفت. آنگاه نامه‌ای به حر داد که از این‌زیاد بود و چنین نوشته بود: «وقتی نامه من به تو رسید و فرستاده‌ام نزد تو آمد، بر حسین، سخت بگیر و او را در بیابان بی‌حصار و آب، فرود آور. به فرستاده‌ام دستور داده‌ام با تو باشد و از تو جدا نشود تا خبر بیاورد که دستور مرا اجرا کرده‌ای». حر، جماعت

را وادار کرد که در همان مکان بی‌آب و آبادی، فرود آیند. گفتند: «بگذار ما در این دهکده فرود آییم (مقصودشان، نینوا بود) یا در این دهکده (مقصودشان غاضریه بود) یا در آن دیگری (مقصودشان شقیته بود)». گفت: «نه! به خدا، قدرت این کار را ندارم. این مرد را برای مراقبت از من فرستاده‌اند». زُهریر بن قین گفت: «ای پسر پیامبر خدا! جنگ با اینان، آسان‌تر از جنگ با کسانی است که پس از این به مقابله ما می‌آیند. به جان خودم سوگند، از پی اینان که می‌بینی، کسانی به سوی ما می‌آیند که تاب مقابله با آن‌ها را نداریم». حسین علیه السلام فرمود: «من، کسی نیستم که جنگ را آغاز کنم». آنگاه فرود آمدند، در روز پنج‌شنبه، دوم محرم سال ۶۱. فردا، عمر سعد، با چهار هزار نفر از کوفه بر آن‌ها وارد شدند.<sup>۱</sup>

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۰۸، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۵، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۲۸۶.

### نامه‌ای که ارزش جواب دادن نداشت

وقتی حر، کاروان حسینی را در کربلا متوقف کرد، نامه‌ای به ابن‌زیاد نوشت و او را مطلع کرد. عبیدالله بن‌زیاد نیز به حسین علیه السلام چنین نوشت: «اما بعد، ای حسین! خبر فرود آمدنت به کربلا به من رسیده و امیرمؤمنان، یزید بن معاویه، به من نوشته است که بستر پهن نکنم و نان سیر نخورم تا آنکه تو را به خدای دانای لطیف، ملحق کنم یا به حکم من و یزید بن معاویه، گردن بنهی».

حسین علیه السلام نامه را خواند. سپس آن را پرتاب کرد و فرمود: «قومی که رضایت خودشان را بر رضایت آفریدگارشان مقدم بدارند، رستگار نمی‌شوند». پیک به حسین علیه السلام گفت: «ابا عبدالله! پاسخ نامه؟». حسین علیه السلام فرمود: «من به او پاسخی نمی‌دهم؛ چرا که عذاب الهی

بر او حتمی شده است». پیک، این جمله را به ابن‌زیاد گفت و او به شدت عصبانی شد.<sup>۱</sup>

۱. الفتنوح: ج ۵ ص ۸۴، مقتل الحسين علیه السلام، خوارزمی: ج ۱ ص ۲۳۹، مطالب السؤول: ص ۷۵؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۴ ص ۹۸، بحار الأنوار: ج ۴ ص ۳۸۳، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۰۰.

### پیرس حسین چرا آمده است؟

فردای همان روزی که حسین علیه السلام در نینوا منزل کرد، عمر سعد با چهار هزار نفر خود را رساند. عمر سعد، عَزْرَةَ بن قیس اَحْمَسِی را به سوی حسین علیه السلام فرستاد و به او گفت: «نزد او برو و انگیزه و هدف آمدنش را پیرس». عَزْرَةَ از کوفیانی بود که به حسین علیه السلام نامه دعوت نوشته بود. از این رو، خجالت کشید نزد او برود. عمر سعد، درخواستش را با دیگر سرانی که به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند، در میان گذاشت؛ اما همه آنان، خودداری کردند و این کار را ناخوش داشتند. کثیر بن عبدالله شعبی - که سواری جسور بود و هیچ چیز باعث نمی شد او از میدان به در رود - گفت: «من نزد او می روم و - به خدا قسم -، اگر بخواهی، او را ترور می کنم!». عمر سعد به او گفت: «نمی خواهم او را بکشی؛ فقط نزد او برو و انگیزه آمدنش را پیرس». او

به سوی حسین علیه السلام آمد. هنگامی که ابو ثمامه صائدی او را دید، به حسین علیه السلام گفت: «ابا عبدالله! بدترین، جسورترین و بی مهاباترین زمینیان در کشتن و خون ریختن، نزد تو آمده است». ابو ثمامه، به طرفش رفت و گفت: «شمشیرت را بینداز». او گفت: «به خدا قسم هرگز چنین نمی کنم! روا نیست چنین کنم! من فقط پیکم. اگر به سخن من گوش می دهید، پیغامم را برسانم؛ و اگر نه، باز گردم». ابو ثمامه به او گفت: «پس من، شمشیرت را می گیرم، آنگاه حرفت را بگو». او گفت: «به خدا قسم، دستت به آن نمی رسد!». ابو ثمامه گفت: «پیغامت را به من بگو. من، به حسین علیه السلام می رسانم؛ ولی نمی گذارم به او نزدیک شوی؛ تو نابکاری». آن دو شروع کردند به فحش دادن به یکدیگر. او نزد عمر سعد برگشت و ماجرا را تعریف کرد. عمر، قُتْرَةَ بن قیس حَنْظَلِی را صدا کرد و به او گفت: «حسین را ملاقات کن و انگیزه و هدفش را جويا شو». قُتْرَةَ بن قیس، نزد حسین علیه السلام آمد. وقتی امام علیه السلام او را دید که می آید، فرمود: «او را می شناسید؟». حبیب بن مظاهر گفت: «بله. او مردی از قبیله حنظله تمیمی و خواهرزاده ماست. او را به خوش فکری می شناختم و گمان نمی کردم در این معرکه، حاضر شود». قره به امام حسین علیه السلام، سلام داد و پیام ابن سعد را رساند. حسین علیه السلام فرمود: «اهل این

شهرتان (کوفه) به من نوشته‌اند که بیایم؛ اما اکنون که آمدن مرا خوش نمی‌دارند، باز می‌گردم». حبیب بن مظاهر نیز به او گفت: «وای بر تو، قُتُوب بن قیس! کجا برمی‌گردی به طرف ستمکاران؟! این مرد را یاری کن که خداوند، تو و ما را به دست پدران او، به کرامت، تأیید کرده است». قُتُوب به حبیب گفت: «پاسخ حسین را برای فرماندهم می‌برم و فکر می‌کنم». برگشت و ماجرا را برای عمر سعد تعریف کرد. عمر سعد گفت: «امیدوارم خدا، مرا از جنگ کردن با او معاف کند».

عمر سعد، نتوانست خود را از این مهلکه نجات دهد. او همچنان در برابر ولی زنده و حاضر خدا، صف‌آرایی می‌کرد. آن همه تشویق و وعده‌های ابن زیاد، کار خودش را می‌کرد. عمر سعد، همچنان اسیر وسوسه‌ها بود.<sup>۱</sup>

---

۱. تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۰، الفتنوح: ج ۵ ص ۸۶، مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی: ج ۱ ص ۲۴۰؛ الإرشاد: ج ۲ ص ۸۴، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۳۹۴.

### صفحه سفید

### تلاش‌های ابن‌زیاد برای حرکت دادن لشکر به سوی کربلا

ابن‌زیاد، مردم را در مسجد کوفه جمع کرده بود. از کاخش بیرون آمد و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، گفت: «ای مردم! شما، خاندان سفیان را تجربه کردید و آن‌ها را آن‌گونه یافتید که دوست داشتید؛ و این، یزید است که او را به سیرت نیکو و روش پسندیده و نیکی به مردم و مراقبت از مرزها و بخششِ بجا می‌شناسید، گو اینکه پدرش نیز این‌گونه بود. امیر مؤمنان، یزید، بر گرامی داشت شما، افزوده و به من نوشته است تا چهار هزار دینار و دویست هزار درهم را در میان‌تان تقسیم کنم و شما را به سوی جنگ با دشمنش، حسین‌بن‌علی، بیرون ببرم. پس به سخنان او گوش دهید و فرمان ببرید».

سپس، از منبر فرود آمد و عطای آنان را میان بزرگان‌شان، تقسیم کرد و آنان را به حرکت و همراهی و یاری دادن به عمر سعد در جنگ با حسین علیه‌السلام، فرا خواند.

نخستین کسی که به سوی عمر سعد، حرکت کرد، شمر بن ذی‌الجوشن - لعنت الله علیه - بود که با چهار هزار تن، به او پیوست و لشکر عمر سعد، به نُه هزار تن رسید. پس از او، فرماندهان دیگری نیز، هریک با چند هزار سرباز، به او پیوستند و سپاه شیطان، به فرماندهی عمر سعد، به ۲۲ هزار پیاده و سواره رسید. آنگاه ابن‌زیاد، به عمر سعد نوشت: «با این همه سواره و پیاده، دیگر بهانه‌ای در جنگ با حسین برایت نگذاشته‌ام». ابن‌زیاد، همواره کسی را به سوی عمر سعد، روانه می‌کرد و از او می‌خواست تا در نبرد با حسین علیه‌السلام، شتاب کند. دسته‌های سپاه عمر سعد، شش روز از محرم گذشته، به هم پیوستند.<sup>۱</sup>

۱. الفتنوح: ج ۵ ص ۸۹، مقتل الحسين علیه‌السلام، خوارزمی: ج ۱ ص ۲۴۲؛ بحار الأنوار: ج ۴۴ ص ۳۸۵، دانش‌نامه امام حسین علیه‌السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۳۸۴.

### جنگ طلبی ابن زیاد

عمر سعد، به رسم وظیفه و سرسپردگی، آخرین گزارش‌ها از اوضاع را با نامه و پیک، به ابن زیاد می‌رساند. طبیعتاً از مهم‌ترین مواردی که در نامه‌ها و گزارش‌هایش به آن‌ها اشاره می‌کرد، نتیجه گفتگوهایش با حضرت اباعبدالله علیه السلام بود. او در بخشی از نامه‌اش به ابن زیاد درباره مذاکره‌اش با حسین علیه السلام نوشت: «... هنگامی که بر حسین فرود آمدم، پیکم را نزد او فرستادم و از کار و مقصود و خواسته‌اش جويا شدم. او گفت: ”اهالی این سرزمین، به من نامه نوشته‌اند و فرستادگان آن‌ها نزد من آمده، از من خواسته‌اند که بیایم و حالا من آمده‌ام؛ اما اکنون، اگر آمدن مرا خوش نمی‌دارند و از تصمیمی که فرستادگان‌شان برایم آورده بودند، منصرف شده‌اند، من نیز باز می‌گردم.“. نامه عمر سعد را برای ابن زیاد خواندند. به شعر گفت:

اکنون که جنگال‌هایمان در او فرورفته است

امید نجات دارد؛ ولی هیچ راه‌گریزی نیست

(الآن إذ عَلَقْتُ مَخَالِبِنَا بِهِ يَرْجُو النَّجَاةَ وَلَا تَّ حِينَ مَنَاصِ)

سپس در جواب عمر سعد نوشت: «... به حسین پیشنهاد بده که خودش و همه یارانش با بیزید بیعت کنند. وقتی چنین کرد، تصمیم خود را می‌گیریم...». واکنش عمر سعد به نامه این بود که گفت: «فکرش را می‌کردم که ابن زیاد، حسین را آسوده نخواهد گذاشت!».

چنان‌که از منابع تاریخی برمی‌آید، امام حسین علیه السلام و عمر سعد، بارها با یکدیگر مذاکره کردند و عمر سعد، نتیجه این گفتگوها را برای ابن زیاد گزارش می‌کرد. حتی بنا بر نقل‌ها، گاه ابن زیاد مایل می‌شد به پیشنهاد امام حسین علیه السلام برای بازگشت از مسیر کوفه، ترتیب اثر دهد؛ اما گویا اطرافیانی مثل شمر بن ذی الجوشن مانع می‌شده‌اند و بر آتش کینه ابن زیاد می‌دمیدند. در یکی از جلساتی که ابن زیاد مشغول خواندن گزارش عمر سعد درباره پیشنهاد حسین علیه السلام برای بازگشت بود، شمر برخاست و به ابن زیاد اعتراض کرد: «آیا نظر حسین را قبول می‌کنی، درحالی‌که او به سرزمینت وارد شده و در کنار تو فرود آمده است؟ به خدا قسم، اگر از سرزمین تو

برود و دست بیعت به تو ندهد، قوی تر می شود و تو، ضعیف تر و ناتوان تر. پس این اختیار را به او مده، که نشان سستی است؛ بلکه او و یارانش، باید بر حکم تو گردن نهند. به هر حال، اگر کیفر دادی، اختیار داری؛ و اگر بخشیدی، حقّ توست». ابن زیاد جواب داد: «خوب گفתי! رأی، همان رأی تو باشد. این نامه را برای عمر سعد ببر. باید به حسین و یارانش، پیشنهاد دهد که به حکم من گردن بنهند. اگر چنین کردند، آنان را تسلیم شده، به سوی من بفرستد و اگر خودداری کردند، با آنان بجنگد. اگر عمر سعد چنین کرد، تو گوش به فرمان و مطیع او باش، و اگر از جنگیدن با آن ها خودداری نمود، تو فرمانده لشکری. گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست...».

به هر روی، شمر، نامه عبیدالله را برای عمر سعد آورد. چون بر او وارد شد و آن را خواند، عمر به او گفت: «وای بر تو! چه می خواهی؟ خداوند آواره ات کند! خدا آنچه را آورده ای، برایت زشت سازد! به خدا قسم من گمان می کنم که تو، او را از پذیرش آنچه به وی نوشته بودم، بازداشته ای و کارمان را بر ما، تباه نموده ای!».

متن نامه عبیدالله به عمر سعد، که در منابع تاریخی با اختلاف اندکی در الفاظ آن، منعکس شده، نشان می دهد او از عمر سعد

می خواهد هرچه زودتر تکلیف کار را یکسره کند و آن قدر با ابی - عبدالله علیه السلام رفت و آمد و مذاکره نکند. حتی گویا دستور اکید بر منع دسترسی کاروان حسینی به آب فرات، نخستین بار، با همین نامه اعلام شده است؛ چنان که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل شده است که فرمود: به عبیدالله بن زیاد، خبر رسید که عمر سعد، شب ها با حسین علیه السلام می نشیند و با او سخن می گوید و نبرد با او را خوش نمی دارد. عبیدالله، شمر بن ذی الجوشن را با چهار هزار سوار، به سوی او فرستاد و به عمر سعد نوشت: «هنگامی که این نامه ام به تو رسید، به حسین بن علی، مهلت نده و گلویش (گریبانش) را بگیر و میان آب و او، مانع شو، همان گونه که میان عثمان و آب، در روز حادثه قتل عثمان، مانع شدند»<sup>۱</sup>.

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۱، مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی: ج ۱ ص ۲۴۱؛ الإرشاد: ج ۲ ص ۸۶، روضة الواعظین: ص ۲۰۰، اعلام الوری: ج ۱ ص ۴۵۱، بحار الأنوار: ج ۴ ص ۳۸۵، دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۱۲.



### تلاش‌های حبیب برای بسیج قبیله بنی‌اسد

ابن‌زیاد با استفاده از روش‌های تهدید و تطمیع، با ترساندن و تشویق کردن قشرهای مختلف توانسته بود جمع فراوانی از مردم مناطق گوناگون و به‌ویژه کوفه را گرد آورَد تا در رکاب عمر سعد باشند و با فرزند پیامبر خدا ﷺ رودررو شوند. در این اوضاع، در روز ششم محرم، حبیب بن‌مظاهر، به سوی حسین علیه السلام آمد و گفت: «در اینجا و نزدیک ما، تیره‌ای از قبیله بنی‌اسد هستند. آیا به من اجازه می‌دهی آنان را به یاری‌ات فرا بخوانم؟ شاید خداوند، بخشی از آنچه را ناخوش می‌داری، با آنان از تو دور کند».

امام حسین علیه السلام به او اجازه داد.

حبیب، در دل شب، به طور ناشناس به راه افتاد تا به آن قوم رسید. به یکدیگر، سلام کردند. آنان دانستند که حبیب، از قبیله بنی‌اسد است. پرسیدند: «پسرعمو! چه می‌خواهی؟».

حبیب گفت: «درخواستم از شما، بهتر از هر چیزی است که میهمان قومی برای آنان می‌آورد. نزد شما آمده‌ام تا شما را به یاری فرزند دختر پیامبر خدا ﷺ، فرا بخوانم که او میان گروهی از مؤمنان است که هریک از آنان، بهتر از هزار تن است، و تا هنگامی که یکی از آنان، چشمی دارد که با آن می‌بیند، او را و نمی‌نهند و تسلیمش نمی‌کنند؛ و این، عمر سعد است که با ۲۲ هزار تن، او را محاصره کرده است. شما، قوم و قبیله من هستید. این، نصیحت من به شماست. امروز، مرا در یاری دادن به او، اطاعت کنید؛ فردا در آخرت، به شرافت می‌رسید. سوگند یاد می‌کنم که هیچ مردی از شما به همراه حسین علیه السلام، شکیبیا و باخلاص، به حساب خدا کشته نمی‌شود، جز آن‌که همراه محمد صلی الله علیه و آله، در بالاترین درجه بهشت و نزدیک به خدا، خواهد بود». مردی از بنی‌اسد به نام بشر بن عبدالله، از جا پرید و گفت: «به خدا سوگند، من نخستین اجابتگر این دعوت‌م!». آنگاه، چنین سرود:

همه می‌دانند که چون کار را به یکدیگر، وا می‌نهند  
و سواران، پا پس می‌کشند و یا رویارو می‌شوند  
من، شجاعانه و قهرمانانه، می‌جنگم

گویی که شیری قوی و دلاورم

سپس، مردان قبیله با حبیب همراه شدند.

یک نفر از قبیله، همان وقت در دل شب، به سوی عمر سعد رفت و او را باخبر کرد. عمر نیز، یکی از یارانش به نام اَزْرَقِ بْنِ حَرْبِ صید اوی را فرا خواند و چهار هزار سوار، در اختیار او گذاشت و در دل شب، او را با همان خبرچین، به سوی قبیله بنی اسد فرستاد. بنی اسد، در دل شب، به سوی لشکرگاه حسین علیه السلام می آمدند که سپاه عمر سعد، جلوی آنان را بر کناره فرات گرفتند و با هم درگیر شدند و سپس، به سختی با هم جنگیدند که حبیب بن مظاهر، فریاد کشید: «وای بر تو، ای اَزْرَقِ! به ما چه کار داری؟ ما را رها کن!».

آن دو گروه، به سختی با هم جنگیدند. مردان قبیله بنی اسد، وقتی در این موقعیت قرار گرفتند، گریختند و به خانه هایشان باز گشتند.

حبیب بن مظاهر نیز به سوی حسین علیه السلام بازگشت و ماجرا را برای او گفت. امام علیه السلام فرمود: «لا حول و لا قوّة الا بالله العلی العظیم:

هیچ تغییر و توانی، جز با خواستِ خدای والای بزرگ، انجام نمی پذیرد»<sup>۱</sup>.

۱. رک: الفتوح: ج ۵ ص ۹۰، مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی: ج ۱ ص ۲۴۳، بحار الأنوار: ج ۴۴ ص ۳۸۶، دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۱۶.

### منع امام و یارانش از آب

هفتم محرم بود. نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد، برای عمر سعد آمد. متنش این بود: «اما بعد، میان حسین و یارانش و آب، مانع شو و قطره‌ای از آن را نچشند، همان‌گونه که با پرهیزگار پاک مظلوم، امیر مؤمنان عثمان بن عفان کردند».

عمر سعد، عمرو بن حجاج را با پانصد سوار، روانه کرد و بر شریعه<sup>۱</sup> (آب‌راه) فرات، فرود آمدند تا میان حسین علیه السلام و یارانش و آب، مانع شوند و نگذارند قطره‌ای از آن را بنوشند. عبدالله بن ابی حُصَین

۱. شریعه: آب‌راه؛ جایی از رودخانه که می‌توان برای برداشتن آب، از آن، استفاده کرد؛ شاخه‌ای یا آب‌راهی که از رودخانه اصلی منشعب شده است.

ازدی بَجَلی<sup>۱</sup> با حسین علیه السلام رویارو شد و گفت: «ای حسین! آیا به آب نگاه نمی‌کنی که مانند سینه آسمان، صاف و زلال است؟! به خدا سوگند، قطره‌ای از آن را نمی‌چشی تا تشنه بمیری». حسین علیه السلام گفت: «خداایا! او را تشنه بمیران و هیچ‌گاه او را نیامرزد».

حمید بن مسلم ازدی می‌گوید: «به خدا سوگند، پس از این ماجراها، او را در بیماری‌اش عیادت کردم. به خدایی که هیچ خدایی به جز او نیست، سوگند، دیدم که او آب می‌نوشد تا اینکه شکمش، پُر می‌شود و سپس، آن‌ها را قی می‌کند و باز می‌گردد، و می‌نوشد تا شکمش پُر می‌شود، اما سیراب نمی‌شود! این، کار او بود تا جانش به در رفت».<sup>۲</sup>

۱. منابع دیگر، نام او را عبدالله بن حصن، عبدالله بن حُصَین و نیز عبد الرحمان بن حُصَین ازدی آورده‌اند.

۲. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۲، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۸۹، الإرشاد: ج ۲ ص ۸۶، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۱۶.

### روزی که عباس علیه السلام «سقا»<sup>۱</sup> نامیده شد

هنگامی که تحمل تشنگی برای امام حسین علیه السلام و یارانش دشوار شد، ایشان برادرش عباس را صدا زد و او را با سی سوار و بیست پیاده، با بیست مشک، برای آوردن آب، روانه کرد. شب بود. درحالی که پیشاپیش آنان، نافع بن هلال جَمَلی، پرچم را می‌برد، خود را به آب رساندند.

عمرو بن حجاج زُبیدی گفت: «کیست؟». جلوتر آمد و دوباره گفت: «کیستی؟» گفت: «نافع بن هلال». عمرو پرسید: «برای چه آمده‌ای؟»

نافع گفت: «آمده‌ایم از این آب که ما را از آن منع کرده‌اید، بنوشیم.»

۱. سقا یعنی آب‌آور. درباره این عنوان برای حضرت عباس علیه السلام، رک: دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۲۸.

عمرو گفت: «بنوش. گوارایت باشد!».

نافع گفت: «نه. به خدا سوگند، قطره‌ای از آن نمی‌نوشم، درحالی‌که حسین علیه السلام و این یارانش که می‌بینی، تشنه هستند.»  
عمرو بن حجاج گفت: «سیراب کردن این دسته، راهی ندارد. ما اینجا گماشته شده‌ایم که آنان را از آب، باز بداریم.»  
یاران نافع به او نزدیک شدند. نافع به سربازان پیاده‌اش گفت: «مشک‌ها را پُر کنید.»

پیاده‌ها دویدند و مشک‌ها را پُر کردند. عمرو و یارانش هم به سوی آن‌ها دویدند. عباس و نافع بن هلال نیز به آنان حمله کردند و نگذاشتند آن‌ها به پیادگان آسیب برسانند. عمرو و یارانش حمله کردند و آنان را مقداری عقب راندند. سپس مردی از قبیله صُدا، از یاران عمرو بن حجاج، نیزه‌ای از نافع بن هلال خورد و گمان کرد که چیزی نیست؛ اما زخم آن چرک کرد و باعث مرگش شد. یاران حسین علیه السلام با مشک‌های پُر آب بازگشتند.  
آن روز، عباس، «سقا» نامیده شد.<sup>۱</sup>

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۲، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۸۹، دانش - نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۲۴.

### در سیرایشی جهنم:

#### فرمان ابن زیاد برای شتاب در نبرد با حسین علیه السلام

ابن زیاد، شمر را صدا کرد و گفت: «این نامه را برای عمر سعد ببر. او باید اطاعت از فرمان مرا، به حسین و یارانش ابلاغ کند. اگر پذیرفتند، باید آنان را دست بسته، برای من بفرستد؛ و اگر نپذیرفتند، باید با آنان بجنگد. اگر عمر چنین کرد، گوش به فرمان و مطیع او باش، و اگر خودداری کرد، تو با آنان بجنگ و خودت، فرمانده لشکری؛ به حسین حمله کن و گردنش را بزن و سرش را برای من بفرست».

نقل شده است که ابن زیاد، خطاب به عمر سعد نوشته بود: «من، تو را به سوی حسین نفرستادم که کاری به او نداشته باشی، یا به او مهلت دهی و برایش سلامت و ماندگاری آرزو کنی، یا برایش نزد من به شفاعت بنشینی... دقت کن! اگر حسین و یارانش، از

حکم من تبعیت کردند و تسلیم شدند، آن‌ها را دست بسته نزد من بفرست؛ و اگر خودداری کردند، لشکر را به سویشان حرکت ده و آن‌ها را بکش و مُثله کن. این سزای آن‌هاست. اگر حسین، کشته شد، بر سینه و پشتش اسب بتازان که او نافرمان و بُریده از امت و قطع کننده رجم و ستمکار است. قصدم از این کار، ضرر رساندن به او پس از مرگ نیست - که امکان ندارد - بلکه عهد کرده بودم اگر او را بکشم، این کار را با او بکنم. اگر تو، کار ما را اجرا کنی، پاداش مطیع گوش به فرمان را به تو می‌دهیم؛ و اگر خودداری کردی، از کار و سپاه ما کناره بگیر و لشکر را به شمر واگذار که ما، فرمانمان را به او داده‌ایم».

مورخان نوشته‌اند عمر سعد همان لحظه برخاست و به حسین علیه السلام خبر داد. امام حسین علیه السلام به او فرمود: «تا فردا به من فرصت بده».

در روز تاسوعا، کاروان حسینی به محاصره کامل افراد عمر سعد درآمد. در این باره از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «تاسوعا روزی است که حسین و یارانش - که خدا از ایشان خشنود باد -، در کربلا محاصره شدند و سپاه شام، برگردد آن‌ها جمع شدند. ابن مرجانه و

عمر سعد، از وفور و فراوانی سپاهیان، شادمان شدند و در این روز حسین علیه السلام و یارانش را ناتوان شمردند و یقین کردند که کسی به یاری حسین علیه السلام نمی آید و عراقیان، به او کمکی نمی دهند. پدرم فدای آن غریب باد!«<sup>۱</sup>.

صفحه سفید

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۴، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۹۰، الکافی: ج ۴ ص ۱۴۷ ح ۷، بحار الأنوار: ج ۴۵ ص ۹۵ ح ۴۰، دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۳۵.

### حیله شمر برای جدایی امام علیه السلام از برادرش عباس علیه السلام

عبدالله بن ابی مُجَل، کسی بود که عمه اش، اُمّ البنین، مادر عباس، همسر علی بن ابی طالب علیه السلام بود. عبدالله به شمر گفت: «حالا که پسران خواهر ما همراه حسین هستند، اگر موافقی، امان نامه ای برای آنان بنویس.»

گفت: «باشد؛ با کمال میل.»

آنگاه به مُنشی اش فرمان داد و امان نامه ای برای آنان نوشت و عبدالله، آن امان نامه را با غلامش به نام کزمان، فرستاد. کزمان نزد آنان رفت و با صدای بلند گفت: «این، امانی است که دایی تان برای شما فرستاده است.»

آن جوانان (فرزندان امّ البنین) به او گفتند: «به دایی مان سلام برسان و به او بگو: ما نیازی به امان تو نداریم؛ امان خدا، بهتر از امان فرزند سمیه است.»

از منابع تاریخی برمی آید که همین جریان را خود شمر نیز تکرار کرد. تا جلوی یاران حسین علیه السلام آمد و فریاد زد: «خواهرزادگان ما کجا هستند؟»

حسین علیه السلام به برادرانش فرمود: «پاسخش را بدهید؛ چرا که از دایی های (فامیل های مادری) شماست، هرچند فاسق است». عباس علیه السلام و جعفر و عثمان، فرزندان علی علیه السلام، بیرون آمدند و به او گفتند: «چه می خواهی؟».

گفت: «شما - ای خواهرزادگانم! - در امان هستید.»

آن جوانان به او گفتند: «خداوند، تو و امانت را لعنت کند! اگر تو دایی ما هستی، به ما امان می دهی، درحالی که فرزند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در امان نیست؟!».

عباس علیه السلام بر سرش فریاد زد: «دستانت بریده باد و لعنت بر امانی که آورده ای! ای دشمن خدا! آیا به ما فرمان می دهی که برادر و سرورمان حسین، پسر فاطمه را واگذاریم و در اطاعت ملعونان و فرزندان ملعونان درآییم؟!».

شمر، عصبانی شد و برگشت.<sup>۱</sup>

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۵، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۸، الملهوف: ص ۱۴۸، منیر الأحزان: ص ۵۵، دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۵ ص ۴۴۲.

### آخرین شب نیایش

آخرین ساعات حضور کاروان حسینی در کربلا بود. فقط چند ساعت مانده بود تا عاشورا.

عمر سعد فریاد زد: «ای لشکر خدا! سوار اسب‌ها شوید؛ مزده باد بر شما!». سپس خود با مردم، سوار اسبش شد و پس از نماز عصر، به سوی سپاه امام حسین علیه السلام حرکت کرد. امام حسین علیه السلام، جلوی خیمه نشست. به کمک شمشیر، زانوانش را در بغل گرفته بود و خوابش برده، سرش روی زانوانش بود که زینب علیه السلام، صدای حرکت لشکر عمر سعد را شنید. آنگاه به برادرش نزدیک شد و گفت: «برادرا! صداها را نمی‌شنوی که نزدیک شده‌اند؟». حسین علیه السلام، سرش را بلند کرد و فرمود: «پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. به من فرمود: تو به سوی ما می‌آیی». زینب به صورتش زد و گفت: «وای بر من!». حسین علیه السلام فرمود: «خواهرم! این حرف را زن!

آرام باش و فریاد نکش؛ که دشمنان، ما را سرزنش می‌کنند. رحمت خدا، نصیبت!». عباس گفت: «برادرا! آنان به سوی تو حرکت کرده‌اند». حسین علیه السلام برخاست و فرمود: «عباس! برادرم! جانم فدایت! سوار شو و با آنان، ملاقات کن و بپرس چه می‌خواهید و چه شده است. ببین برای چه آمده‌اند». عباس با بیست سوار به سمت آنان رفت. زُهیر و حبیب نیز میان آن بیست نفر بودند. عباس به آنان گفت: «چه شده؟ چه می‌خواهید؟». گفتند: «امیر دستور داده به شما ابلاغ کنیم که یا به حکمش گردن نهید؛ یا با شما بجنگیم». عباس گفت: «عجله نکنید. آنچه را گفتید، به اباعبدالله عرض می‌کنم و برمی‌گردم».

عباس با شتاب به سوی حسین علیه السلام بازگشت و پیشنهاد عمر سعد را اطلاع داد. حسین علیه السلام کمی به فکر فرو رفت. سپس به عباس گفت: «پیش آن‌ها برگرد و اگر توانستی، روبه‌رو شدن با آن‌ها را تا صبح به تأخیر بینداز، به این امید که امشب برای پروردگاران، نماز به جا بیاوریم، و او را بخوانیم و از وی آمرزش بطلبیم. او خود می‌داند که من، نماز گزاردن برای او، تلاوت کتابش، دعا و استغفار فراوان را دوست دارم».



در این هنگام، همراهان عباس علیه السلام نیز ایستاده بودند و با سپاهیان دشمن، سخن می‌گفتند. حبیب بن مظاهر، به زُهریر بن قین گفت: «اگر می‌خواهی، تو با مردم سخن بگو و اگر می‌خواهی، من سخن بگویم». زُهریر به او گفت: «تو این کار را آغاز کردی؛ پس تو با آنان، سخن بگو». حبیب به آنان گفت: «بدانید که - به خدا سوگند -، فردای قیامت و در پیشگاه خدا، چه بد مردمی هستند آنان که فرزندان پیامبرش صلی الله علیه و آله، خاندان و اهل بیت او، و نیز عابدان این سرزمین و سحرخیزان و ذاکران خدا را کشته‌اند!». عَزْرَه بن قیس به او گفت: «تا می‌توانی، از خودت بگو و تعریف کن!». زُهریر به او گفت: «ای عَزْرَه! خدا از او تعریف کرده و رهنمونش شده است. عَزْرَه! از خدا پروا کن؛ من، خیرخواه تو هستم. به خدا قَسَمَت می‌دهم که مبادا در کشتن جان‌های پاک، از یاوران گمراهی باشی». عَزْرَه گفت: «زُهریر! از نظر ما، تو از پیروان این خاندان نبودی؛ تو عثمانی بودی». زُهریر گفت: «آیا از بودنم در اینجا، پی نمی‌بری که از آنها هستم؟! بدانید که به خدا قسم، من هیچ‌گاه نامه‌ای به حسین علیه السلام ننوشته‌ام و پیکی نفرستاده و به او وعده یاری نداده‌ام؛ اما راه، ما را به هم رساند و هنگامی که او را دیدم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و جایگاه حسین نزد

او را به یاد آوردم و به رفتار دشمنش و گروه شما با او پی بردم. به همین دلیل فکر کردم که یاری‌اش کنم و در گروه او باشم و جانم را فدایش کنم تا از حق خدا و پیامبرش که شما از بین برده‌اید، حفاظت کنم».

عبّاس علیه السلام، با شتاب آمد تا به آن‌ها رسید و گفت: «ای مردم! اباعبدالله از شما می‌خواهد که امشب باز گردید تا در این‌باره بیندیشد...». از امام زین‌العابدین علیه السلام نقل شده است که فرمود: پیکی از سوی عمر سعد، نزد ما آمد و به گونه‌ای ایستاد که سخنش را بشنویم و سپس گفت: «ما تا فردا به شما، مهلت می‌دهیم. اگر تسلیم شدید، شما را به سوی امیرمان عبیدالله بن زیاد می‌بریم؛ و اگر خودداری کردید، شما را رها نمی‌کنیم».<sup>۱</sup>

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۶، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۹۱، المنتظم: ج ۵ ص ۳۳۷، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۸، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۶ ص ۶.

### پیشنهاد حسین علیه السلام به خانواده و یارانش برای بازگشت

غروب بود. پس از بازگشت عمر سعد، امام حسین علیه السلام، یارانش را گرد آورد. امام زین العابدین علیه السلام که بیمار بود، خود را به او نزدیک کرد تا سخنش را بشنود. ایشان می‌گوید: شنیدم که پدرم به یارانش می‌گوید: «خداوند - تبارک و تعالی - را با بهترین ثناها می‌ستایم و او را بر شادی و سختی، ستایش می‌کنم. خدایا! تو را می‌ستایم که به نبوت، ما را گرمی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین، بینایمان گرداندی و برایمان گوش و چشم و دل، قرار دادی و ما را از مشرکان قرار ندادی. اما بعد، من یارانی شایسته‌تر و بهتر از یاران خود نمی‌شناسم و خانواده‌ای بهتر از خانواده‌ام، در نیکی کردن و صلۀ ارحام، سراغ ندارم. خداوند، از جانب من به همه شما جزای خیر دهد! من گمان دارم که روز کارزار ما با این دشمنان، فرداست. من

نظرم را برایتان گفتم! همگی آزادید که بروید. تعهدی به من ندارید. این سیاهی شب، شما را پوشانده است. آن را مرکب خود سازید»<sup>۱</sup>.

۱. رک: الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابة): ج ۱ ص ۴۶۶، سیر أعلام النبلاء: ج ۳ ص ۳۰۱، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث، ج ۶ ص ۱۹.

### پاسخ خانواده و یاران امام حسین علیه السلام، به پیشنهاد بازگشت

در پاسخ به پیشنهاد امام حسین علیه السلام برای بازگشت خانواده و نیز اصحابش، آن‌ها نپذیرفتند که بازگردند و ایشان را تنها بگذارند؛ حتی اگر قرار باشد در این همراهی، بدنشان قطعه قطعه شود.

درباره واکنش خانواده امام حسین علیه السلام بخوانید که: برادران، پسران و برادرزادگان امام حسین علیه السلام و دو پسر عبدالله بن جعفر، به ایشان گفتند: «چرا چنین کنیم؟ برای اینکه پس از تو بمانیم؟! خداوند، هرگز آن روز را به ما نشان ندهد!». عباس علیه السلام، آغازگر این سخن بود و سپس، بقیه آنان، همین سخن و مانند آن را بر زبان آوردند. حسین علیه السلام فرمود: «ای فرزندان عقیل! کشته شدن مُسلم، برای شما کافی است. بروید که من به شما اجازه دادم». آنان گفتند: «مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند که ما، بزرگ و سرور خود را و

بهترین عموزادگان خود را رها کردیم و همراه آنان، نه تیری انداختیم، و نه نیزه‌ای پُراندیم و نه شمشیری زدیم، و نمی‌دانیم چه کردند! به خدا سوگند چنین نمی‌کنیم؛ بلکه جان و مال و خانواده مان را فدای تو می‌کنیم و همراه تو می‌جنگیم تا به سرانجام تو برسیم. خداوند، زندگی پس از تو را زشت گرداند!...».

درباره واکنش اصحاب و یاران نیز بخوانید که: مسلم بن عوسجه اسدی، برخاست و به حسین علیه السلام گفت: «آیا ما تو را تنها بگذاریم، درحالی‌که هنوز از عهده ادای حَقِّ تو در برابر خدا، بیرون نیامده‌ایم؟! بدان که - به خدا قسم -، با تو هستم تا آنجا که نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم! تا هر زمان که قبضه شمشیرم را به دست دارم، با آنان می‌جنگم و از تو جدا نمی‌شوم؛ و اگر سلاح نداشته باشم تا با آنان بجنگم، در دفاع از تو، به سوی آنان سنگ پرتاب می‌کنم تا همراه تو بمیرم». سپس سعید بن عبدالله حنفی گفت: «به خدا سوگند، تو را تنها نمی‌گذاریم تا خدا بداند که ما در غیاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، تو را پاس داشتیم. به خدا سوگند، اگر می‌دانستم که کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم، آنگاه زنده‌زنده، سوزانده می‌شوم و خاکسترم را بر باد می‌دهند و این کار را هفتاد مرتبه با من

می‌کنند، از تو جدا نمی‌شدم تا مرگم را پیش روی تو ببینم! پس اکنون، چرا این کار را نکنم که تنها یک بار کشته شدن است و کرامتی جاویدان نیز در پی آن است؟!» و زُهِیرِین قَین گفت: «به خدا سوگند، دوست داشتم که کشته شوم و سپس، زنده شوم و سپس، کشته شوم و تا هزار مرتبه مرا بکشند؛ اما خداوند با کشته شدن من، کشته شدن را از تو و از جانِ این جوانان خاندانت، دور بردارد!». عُموم یاران امام حسین علیه السلام، چنین سخنانی بر زبان آوردند.<sup>۱</sup>

---

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۸، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۹، البدایة والنهایة: ج ۸ ص ۱۷۶؛ الإرشاد: ج ۲ ص ۹۱، الملهوف: ص ۱۵۱، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۶ ص ۲۱.

### صفحه سفید

### یاران، جایگاه‌هایشان در بهشت را می‌بینند

پس از آنکه همراهان مستحکم و قاطع امام علیه السلام، تصمیم خود را مبنی بر ماندن و همراهی با ایشان اعلام کردند، آینده زیبای خود پس از شهادت را مشاهده کردند. در این باره از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «پرده از پیش چشمشان، کنار رفت تا آنکه جایگاه‌هایشان را در بهشت دیدند...»<sup>۱</sup>

۱. نک: *علل الشرائع*: ص ۲۲۹، *بحار الأنوار*: ج ۴۴ ص ۲۹۷، ح ۱، *دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث*: ج ۶ ص ۳۵.

### بی‌ماندترین شب تاریخ

شب عاشورا، بی‌ماندترین شب تاریخ است. در این شب، جمعی از بهترین دوستان خدا و ولی خدا، آماده نبردی ناگزیر و دفاعی، در برابر دشمنان انسانیت و دیانت می‌شوند. اما چند ویژگی باعث می‌شود که این شب، به شبی استثنایی و بی‌همتا تبدیل شود. از یک سو، فضای معنوی زیبایی بر اردوگاه امام حسین علیه السلام و خانواده عزیز و یاران باوفایش، حاکم شده بود. نماز، گریه و مناجات با حضرت دوست، نوای قرائت قرآن، و زمزمه استغفار، چنان که گویی صدایی شبیه کندوی زنبوران به گوش می‌رسید، حال عرفانی ویژه‌ای پدید آورده بود. از طرف دیگر، نشاط و بهجت خاصی بر آن مجاهدان راه حق مسلط شده بود، آنگونه که در متون تاریخی نقل شده که در همان آستانه جنگ نیز روحیه بالایی داشتند و با یکدیگر مزاح می‌کردند؛ چراکه یقین داشتند فردا پس از شهادت، وارد بهشت رضوان الهی خواهند شد. البته در کنار این فضای معنوی و روحانی، و نیز نشاط و استقبال از شهادت با روی باز، امام

حسین علیه السلام و همراهان وفادارش، اقدامات دفاعی نیز انجام می‌دادند. از جمله اینکه امام حسین علیه السلام دستور دادند خیمه‌ها را به هم نزدیک کنند و طناب‌های خیمه‌ها در هم رود و چینش خیمه‌ها به صورت نیم‌دایره به‌گونه‌ای باشد که فقط سمتی را که دشمن از آن سو می‌آید، باز بگذارند. همچنین، امام علیه السلام، فرمان داد تا هیزم و نی‌ای را که در پشت خیمه‌ها بود، آتش زدند، مبادا که دشمنان، از پشت، به آن‌ها حمله کنند. سپس امام حسین علیه السلام، به جای گودی که در پشت خیمه‌ها قرار داشت و مانند جوی آبی بود، هیزم و نی آورد و در دل شب، آنجا را به شکل خندق درآوردند و هیزم و نی را در آنجا ریختند و گفتند: «وقتی دشمن به ما حمله کرد و با ما درگیر شد، در اینجا آتش می‌افکنیم تا از پشت سر، بر ما وارد نشوند و تنها از یک سو با آنان بجنگیم».

شب عاشورا، بی‌مانندترین شب تاریخ بود.<sup>۱</sup>

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۱۶، ۴۲۱ - ۴۲۳، أنساب الأشراف: ج ۳ ص ۳۹۳-۳۹۶، المنتظم: ج ۵ ص ۳۳۹، الكامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۶۰، الإرشاد: ج ۲ ص ۸۹، إعلام الوری: ج ۱ ص ۴۵۴، بحار الأنوار: ج ۴ ص ۳۹۱، دانش‌نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۶ ص ۶، ۵۸، ۷۲.

### حال زینب علیه السلام در شب عاشورا

شب عاشورا، برای خواهر عزیز امام حسین، شبی سرشار از اندوه برادر بود. این حال ناراحتی و اندوه، از زبان امام زین العابدین چنین گزارش شده است: در شبی که بامدادش، پدرم به شهادت رسید، نشسته بودم و عمه‌ام زینب علیه السلام، از من پرستاری می‌کرد که پدرم از یارانش کناره گرفت و به خیمه خود رفت و حوی<sup>۱</sup>، غلام ابوذر غفاری، نزدش بود و به اصلاح و پرداخت شمشیرایشان مشغول بود. پدرم این شعر را می‌خواند:

یا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ  
كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

۱. در الإرشاد و إعلام الوری، «جَوین» و در مقاتل الطالبیین، «جون» آمده است.

ای روزگارا! فُ بردوستی ات!  
 چقدر بامدادها و شامگاه‌هایی داشته‌ای  
 مِنْ صَاحِبِ أَوْ طَالِبِ قَتِيلٍ  
 وَالذَّهْرُ لَا يَتَعَنَّ بِالْبَدِيلِ  
 که در آن‌ها، همراه و یا جوینده‌ای کشته شده  
 که روزگار، از آوردن همانندش، ناتوان است!  
 وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ  
 وَكُلُّ حَيٍّ سَالِكٌ السَّبِيلِ  
 و کار، با [خدای] بزرگ است  
 و هر زنده‌ای، این راه را می‌پیماید

دو یا سه بار، این شعر را خواند تا آنجا که فهمیدم و دانستم که منظورش چیست. گریه، راه گلویم را بست؛ ولی بغضم را فرو خوردم و هیچ نگفتم و دانستم که بلا، فرود می‌آید؛ اما عمه‌ام نیز آنچه را من شنیدم، شنید و چون مانند زنان دیگر، دل‌نازک و بی‌تاب بود، نتوانست خود را نگه دارد؛ بیرون پرید و درحالی که لباسش را به زمین می‌کشید و درمانده شده بود، خود را به امام علیه السلام رساند و گفت: «وامصیبتا! کاش مُرده بودم. امروز، گویی مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن، درگذشته‌اند؛ ای جانشین گذشتگان و پناه

باقی ماندگان!». حسین علیه السلام به او نگریست و فرمود: «خواهرم! شیطان، بردباری ات را از بین نبرد!». زینب علیها السلام گفت: «اباعبدالله! پدر و مادرم فدایت! خود را آماده کشته شدن کرده‌ای! جانم فدایت!». حسین علیه السلام، اندوهش را فرو بُرد و اشک در چشمانش جمع شد و فرمود: «اگر مرغ سنگ‌خواره را شبی آزاد بگذارند، می‌خوابد»<sup>۱</sup>. زینب علیها السلام گفت: وای بر من! آیا این قدر فراوان، در فشار هستی؟ همین دلم را بیشتر ریش می‌کند و بر من، گران می‌آید». آنگاه، به صورت خود زد و گریبان، چاک کرد و بیهوش شد و افتاد. حسین علیه السلام آمد و بر صورتش آب زد و به او گفت: «خواهرم! از خدا پروا کن و به تسلی بخشی او، آرام باش. بدان که زمینیان، می‌میرند و آسمانیان، باقی نمی‌مانند و هر چیزی، از میان می‌رود، جز ذات خدا ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ که با قدرتش، زمین را آفریده است، و مردم را برمی‌انگیزد تا همه، باز گردند و او، تنها بماند. پدرم، از من بهتر بود. مادرم، از من بهتر بود. برادرم، از من بهتر بود، و سرمشق من

۱. مثلی است در عرب. در اینجا به این معناست که آنان، مرا آسوده نمی‌گذارند و هر جا بروم، در پی من خواهند آمد.

و آنان و هر مسلمانی، پیامبر خدا ﷺ است». حسین علیه السلام، با این سخن و مانند آن او را تسلاً داد و به او فرمود: «خواهرم! قَسَمْتُ می دهم که به این سفارشم، عمل کنی: بر مرگ من، گریبان چاک مده و صورت، مخراش و چون درگذشتم، ناله و فغان مکن». سپس، او را آورد و کنار من نشانند و به سوی یارانش برگشت و به آنان فرمان داد تا خیمه های خود را به یکدیگر، نزدیک کنند و طناب های خیمه ها را در هم بتابند و خودشان، در میان خیمه ها قرار گیرند و فقط، سمتی را که دشمن از طریق آن می آید، باز بگذارند.<sup>۱</sup>

---

۱. رک: تاریخ الطبری: ج ۵ ص ۴۲۰، الکامل فی التاریخ: ج ۲ ص ۵۵۹، دانش نامه امام حسین علیه السلام بر پایه قرآن و حدیث: ج ۶ ص ۴۵.